شهروند
صفحه آخر
دوشنبه ۱۳ مرداد ۱۳۹۹
سال هشتم | شماره ۲۰۳۳
می‌توانید QRcode زیر را با گوشی اسکن کنید

صفحه روزانه طنز و کارتون
شماره هزار و صد و بیست و سوم

پیر را گفتم: به ما شد عرصه تنگ | توی دنیای پر از اندوه و جنگ
جز شکیبایی چه باشد راهکار؟ | خنده کرد و داد پاسخ: «شهرونگ»

شهرونگ

اینستاگرام شهرونگ: instagram.com/shahrvang1 | ایمیل شهرونگ: shahrvang1@gmail.com

دفترچه خاطراتی که عمومی است

گفت برمی‌گردم اما آیا برگشت؟!

شهاب نبوی
... طنزنویس

روزهای اول فکر می‌کردم الکی می‌گوید و نمی‌رود. اما هرروز بیشتر شبیه آدم‌هایی می‌شد که قرار است از کشور بروند. البته با هم این‌طوری قرار گذاشته بودیم که او برود آنجا به سختی درس بخواند و حالا در کنارش در هفته چندباری هم برود رستوران و کافه و سینما و تئاتر و پارک آبی و غیرآبی و اینجور جاها تا غم غربت خفه‌اش نکند، من هم اینجا ساعت پنج صبح بیدار شوم و تا هشت شب سه جا کار کنم و منتظر باشم تا او با کوله‌باری از علم و اینجور چیزها برگردد. یک ماهی کارم این شده بود که هر روز همراهش بروم این‌ور-آن‌ور تا لوازم مهاجرتش را بخرد. مثلا یک روز رفتیم خیابان این بنده خدا، شاعر طبیعت، «منوچهریِ» خدابیامرز و یک چمدان بزرگ خریدیم و قاعده همان چمدان هم لوازم آرایش خریدیم و چپاندیم توش. وقتی ازش پرسیدم که این همه لوازم آرایش را می‌خواهد ببرد آنجا و چه کار کند هم گفت: «تنها چیزی که می‌تونه کمک کنه یه زن توی غربت از پا درنیاد آرایش کردن و زل زدن به خودش توی آینه است.» خلاصه بعد از اینکه چند وقتی رفتیم خرید و از کاسه بشقاب بگیر تا لیوان یک‌بار مصرف و اتوی مو و رنگ موی n۲ خریدیم، روز رفتن فرا رسید. آن روز رفتیم برای آخرین بار با هم پیتزا با دوغ خوردیم و قرار شد شب هم بروم فرودگاه تا قبل از رد شدن از گیت برای آخرین‌بار همدیگر را ببینیم. واقعا این هواپیمایی‌های فلان‌فلان شده اروپایی را هیچ‌وقت درک نکردم. نهایت اختلاف ساعت ما چهار ساعت است؛ برای چه پرواز هواپیمایت را می‌گذاری برای ساعت سه و نیم شب؟ آخه تو آدمی مسافرکش هوایی؟! خلاصه من توی سالن انتظار فرودگاه امام(ره) پشت یک ستون نشسته بودم و هرچند دقیقه یک‌بار که پدرش زل می‌زد و خیره به مسافران خارجی می‌شد، می‌آمد و به من قول می‌داد زود برمی‌گردد و دوباره برمی‌گشت پیش خانواده‌اش. دفعه آخر که داشت از گیت رد می‌شد و وسط راه برگشت، پدرش فکر کرد برگشته تا برای آخرین بار او را بغل کند اما یکهو با دریبلی ریز و رونالدینیویی پدرش را جا گذاشت و آمد سمت من و قول داد که برمی‌گردد. بعد از اینکه از گیت رد شد، پدرش به سمت من آمد و گفت: «چی بهت گفت دراز؟» گفتم بهم گفت برمی‌گردد. پدرش پوزخندی زد و گفت: «آره بشین تا برگرده، برمی‌گرده.» بعد هم رفت به سمت دستشویی چون خیلی در آن یکی دو ساعت آب‌میوه خورده و طبیعی بود که دستشویی‌اش بگیرد. در همین حین گوشی من زنگ خورد. در حال تحویل دادن چمدان لوازم آرایش و چیزهای دیگر بود و می‌خواست باز هم به من بگوید که برمی‌گردد. هنگام چک کردن بلیت هم بهم پیام داد که برمی‌گردد. لحظات آخر توی هواپیما، قبل از خاموش کردن گوشی هم تماس تصویری گرفت و گفت شک نکن برمی‌گردم. الان سال‌ها از آن روز می‌گذرد. احتمالا حدس می‌زنید که او هیچگاه برنگشت؛ اما باید بگویم این دفعه را طرف واقعا برگشت و ما با خوبی و خوشی به هم رسیدیم. همیشه این‌جوری نیست آدم‌هایی که با هواپیما می‌روند اروپا دیگر برنگردند و آنهایی که با اتوبوس می‌روند شهرستان برگردند؛ گاهی کسی که می‌گوید برمی‌گردم، واقعا برمی‌گردد و گند می‌زند به داستان تراژیک عاشقانه و گریه داری که مخاطب دوست دارد بخواند.

یک نماینده:
تعویق کنکور برای روح و روان جوانان خطرناک است

جوان کنکوری: به روح اعتقاد دارید؟

- کنکوری‌ها: ولی کرونا خیلی به تقویت روح و روانمون کمک می‌کنه
- کرونا: روح و روان فرزندان خود را به ما بسپارید
- مافیای کنکور: برای روح و روان و جیب ما هم خطرناکه
- برخی مسئولان: ولی ما سخنرانی می‌کنیم روحشون تازه میشه!
- تاکسی اینترنتی: لطفا دقت کنید من راننده سالم می‌خوام
- از کنارون: خانمم! برای روانت برنامه ویژه‌ای داریم
- روح و روان: من ساییده شدم رفت، فکر قلب و ریه‌شون باشید
- یک نماینده دیگر: اما در این میان نباید از فیلتر اینستاگرام غافل شد
- تورم: ولی من داروی آرامش بخشم

#از_داشته‌هامون_حرف_بزنید #روانمون_درد_میکنه #شهرونگ

تماشاخانه

محمدرضا میرشاه‌ولد
hotpen77@yahoo.com
... کارتونیست

آموزش فجازی

... سعیده حسنی

مکانیزم‌های دفاعی داوطلبان کنکور در سطح سلولی

سازمان سنجش درحالی کنکور را درفضای بسته برگزار کرد که انتقادهای فراوانی به این اقدام وارد بود. در همین چند روز گذشته شهرونگ با همکاری محققین دانشگاه مریلند پژوهشی را روی داوطلبان کنکور دکتری انجام داد که نشان می‌داد انتقادات وارده یاوه است. ما دریافتیم داوطلبان با مردم عادی فرق دارند و بدن‌شان از مکانیزم‌های ویژه‌ای در برابر ویروس کرونا بهره می‌برد. مقاله حاصل از این پژوهش در ژورنال «African journal of environmental assessment» به چاپ رسیده است که می‌توانید از اینترنت پیدا کنید. اگر هم بگویید آخرین چاپ این ژورنال مربوط به ۹ سال پیش است، مشخص می‌شود خیلی انسان عقده‌ای و حسودی هستید و چشم ندارید پیشرفت دیگران را ببینید. آنچه در زیر می‌آید، خلاصه‌ای از نتایج این پژوهش است:

در مطالعه موردی روی داوطلبان کنکور دکتری مشاهده شد هنگامی که ویروس تلاش داشت از درز و دوزهای ماسک وارد بدن داوطلب شود، گلبول‌های سفید همان دم در مانع ورود ویروس شدند. مکانیزم این امر کاملا برای ما شفاف نیست ولی ظاهرا گلبول‌های سفید با بیان اینکه «مرامی نیاتو، ما جلوی سازمان سنجش آبرو داریم»، ویروس‌ها را در رودربایستی قرار داده و آنها را از ورود منصرف کردند. در برخی از داوطلبان که ناقل بی‌علامت بودند و از شدت گرما، ماسک خود را برای حفاظت از چانه‌شان پایین داده بودند، دیدیم ویروس‌ها حین خروج از دهان داوطلب با سدی از گلبول‌های سفید مواجه شدند که به آنها گفتند: «کجا کجا؟» ویروس‌ها در پاسخ گفتند: «بیرون.» اما گلبول‌ها قانع نشدند و در پاسخ بیان کردند: «بدن، هتل نیست که وقتی خدماتش خوب نبود، ترکش کنید.» پس از شنیدن این پاسخ ویروس‌ها متحول شده و به ریه بازگشتند. همچنین دریافتیم در برخی ناقلان بی‌علامت تی‌سل‌ها و سایر سلول‌های زحمتکش، برای جلوگیری از خروج ویروس‌ها از بدن فرد ناقل، با همکاری صداوسیما برنامه‌های شاد و مفرحی ترتیب داده بودند تا ویروس‌ها را در این چند ساعت سرگرم کنند.

متأسفانه در برخی داوطلبان سالم هم مشاهده کردیم طی چند ساعتی که آنها در محیط بودند، بارها و بارها ویروس‌ها مراجعه کرده و بالاخره موفق شدند سیستم ایمنی داوطلب را گول بزنند. سیستم ایمنی ابتدا ویروس را تشخیص داده و او را صدا می‌زند: «ویروسم کجا؟ یه لحظه تشریف بیارید». ویروس کرونا تشریف می‌برد و می‌گوید: «من ویروس به ظاهر کرونام، در واقع گیلاسم». بدین ترتیب سیستم ایمنی گول خورده و متأسفانه داوطلب مبتلا می‌شود.

تقدیر و تشکر:

از اسپانسر خوبمون، مافیای کنکور که هزینه‌های این پژوهش را متقبل شدند، کمال قدردانی و تشکر را داریم.

شهر فرنگ

حمیدرضا مسیبی ... کارتونیست

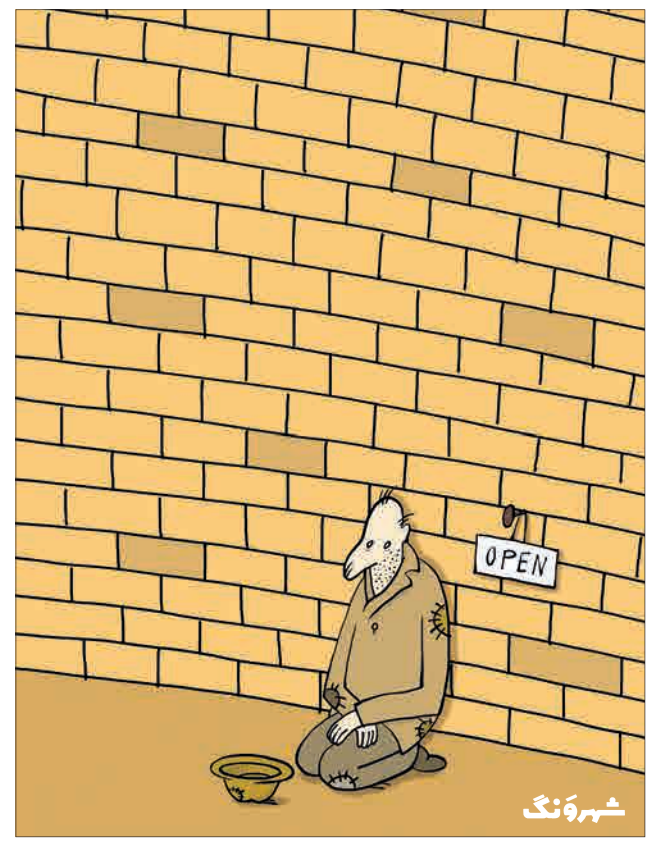

آزادراه

درباره تمام همسایه بالایی‌ها

آرزو درزی
... طنزنویس

من تا به‌حال همسایه بالایی‌مان را ندیده‌ام، حتی نمی‌دانم یک‌نفرند یا چندنفر. اما از شواهدی که وجود دارد، می‌توانم چیزهایی را در این‌باره حدس بزنم. اولین حدسم این است که این خانواده، به‌تازگی به ایران برگشته‌اند و جایی زندگی می‌کرده‌اند که شب و روزشان برعکس ما بوده است، چون تقریبا همه امور جاری زندگی‌شان در فاصله شب تا صبح انجام می‌شود و به نظر می‌رسد که بعد از ماه‌ها هنوز جت‌لگ هستند. هرشب حدود ساعت ۲ شروع می‌کنند به شستن ظرف‌ها. از صدای ظرف‌شستن‌شان به نظر می‌رسد که با یک خانواده حداقل ۸ نفره طرفیم. طبق محاسبات من هرشب حدود ۱۰ تا لیوان، سه قابلمه بزرگ، ۵ دیس، تعداد خیلی زیادی قاشق و چنگال و حدودا ۲۰ بشقاب شسته می‌شود و این فرآیند تا نزدیک‌های صبح ادامه دارد. حدس من این است که مرد خانواده شنوایی ضعیفی دارد؛ چراکه همیشه شب‌ها موقع فوتبال‌دیدن صدای تلویزیون را خیلی زیاد می‌کند. حتی فریادهای سرهنگ علیفر هم انگار به گوشش نمی‌رسد و باید صدا را تا ته زیاد کند. به نظر می‌رسد این موضوع ارث خانوادگی‌شان باشد، چون وقتی با اقوام‌شان تلفنی صحبت می‌کنند هم، مجبورند تا جایی که حنجره‌شان یاری می‌کند، داد بزنند. این خانواده خیلی تنوع‌طلب هستند و تقریبا هر روز اقدام به تغییر دکوراسیون منزل‌شان می‌کنند. حدود ساعت ۴ صبح و احتمالا بعد از شستن ظرف‌ها. اول هم با کشیدن و هل دادن مبل‌ها این فرآیند را آغاز می‌کنند و گاهی هم در این مورد با هم اختلاف نظر دارند و بحث‌شان می‌شود. روابط اجتماعی قوی، از ویژگی‌های بارز آنهاست؛ چون وقت‌هایی که میهمان دارند، خیلی بهشان خوش می‌گذرد. البته خیلی هم مهربانند و تمام درها و پنجره‌ها را باز می‌گذارند تا ما هم در جریان میهمانی قرار بگیریم. میهمان‌هایشان هم خیلی شوخی‌های بامزه‌ای می‌کنند و ما هم کلی می‌خندیم. اگر بخواهم بیزینس این خانواده را حدس بزنم، به نظرم توی کار فروش سنگ و موزاییک هستند و احتمالا برای کاهش هزینه‌ها، از منزل به‌عنوان انبار استفاده می‌کنند؛ چون هر روز صبح و تا قبل از پایان ساعت اداری، ما با صدای کشیدن و افتادن اجسام سختی مانند تخته‌سنگ یا موزاییک روی سقف‌مان مواجهیم. در مورد فرزندان‌شان مطمئن نیستم. اگر بخواهم از روی میزان دوندگی و فعالیت بچه‌ها سن‌شان را حدس بزنم، به نظرم ۶-۵ ساله‌اند، اما اگر قدرت قدم‌هایشان را معیار قرار بدهیم، احتمالا ۳۰ ساله‌اند و دارند برای شرکت در آیتم‌های مردان آهنین آماده می‌شوند. افراد این خانواده پوست حساسی دارند، مخصوصا در ناحیه کف پا. بنابراین حتی در منزل هم باید با دمپایی‌های مخصوصی تردد کنند تا پوست‌شان آسیب نبیند. به نظر می‌رسد دمپایی‌ها هم تولید خودشان است. تهیه‌شده از یک تکه موزاییک ظریف و احتمالا یک زنجیر برای بستن آن به پا. آنها حیوان خانگی هم دارند، فکر می‌کنم به تقلید از آرنولد، یک یا دو کله الاغ را به سرپرستی گرفته‌اند که خیلی هم شیرین و بازیگوشند و مدام درحال دویدن و شیطنت هستند. به نظر می‌رسید که خیلی خانواده خوشبختی هستند و روابط‌شان با هم عالی است؛ تا اینکه من دیشب متوجه شدم که روابط‌شان گرمی سابق را ندارد و کم‌کم دارد به سردی می‌گراید. امیدوارم امشب متوجه بشوم که اشتباه می‌کرده‌ام و همه چیز دارد مثل سابق، پرقدرت و روی روال پیش می‌رود.